سخنرانی مسجد سید - اصفهان جلسه 28

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّين، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبين، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصُومينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَريَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(بِسْمِ الله الرَّحْمنِ الرَّحيمِ @ الم @ ذلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فيهِ هُدىً لِلْمُتَّقينَ الَّذينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُون) [1]

خداوند در قرآن مجید به وجود مسعود امام عصر ارواحنافداه به عناوین مختلفی تذکّر داده است و به اسم‌های متنوّعی از این بزرگوار در قرآن اسم برده است که هر اسم هم به یک عنایتی و بر اساس یک لطیفه‌ای است. یکی از اسم‌هایش «جمعه» است؛ یکی از اسم‌هایش «عصر» است؛ یکی از اسم‌هایش «غیب» است. این بزرگوار، مظهر اسماءِ خفیّ حقّ متعال است.

خداوند متعال، اسماء مختلفی دارد و هر اسمی، ناظر به یک جهت از کمالات ربوبی است. یک دسته، اسماء ظاهر الهی هستند؛ مثل: «یا جلیل»، «یا ظاهر» و «یا نور». یک دسته اسماء، به جهت خفا و اختفاء و غیب حقّ متعال اشاره می‌کنند؛ مثل: «یا خفیّ» و «یا غیب».

خدا در عین ظهورش، پنهان است و در عین آشکار بودنش، در احتجاب است. شب‌های جمعه، «دعای احتجاب» را بخوانید و غفلت نکنید! علامه مجلسی رضوان‌الله‌علیه در کتاب مستطاب «زاد المعاد» خود، این دعا را نقل کرده است. در اوایل دعا، این عبارت آمده است: «یا مَنِ احْتَجَبَ بِشُعاعِ نُورِهِ عَنْ نَواظِرِ خَلْقِهِ» یک دنیا عرفان در این دعای احتجاب ریخته است! و اگر خدا کسی را اهل بداند، در آخر این دعا، یک چیزهای عجیب و غریبی دارد که اگر بر فؤادتان روشن بشود، مردی لاهوتی خواهید شد. «یا مَنِ احْتَجَبَ بِشُعاعِ نُورِهِ عَنْ نَواظِرِ خَلْقِهِ، یا مَنْ تَعالی بِالْجَلالِ وَ الْكِبْرِیاءِ فی تَفَرُّدِ مَجْدِهِ، یا مَنِ انْقادَتِ الْأُمُورُ بِأَزِمَّتِها طَوعاً لِأَمْرِهِ» [2] الی آخر دعا. خدا در عین

این که آشکار و ظاهر است، پنهان است؛ پنهان است از دیده حس، از دیده وهم، از دیده خیال و از دیده عقل و در عین این که پنهان است، آشکارتر از هر چیزی است.

پس خداوند از لحاظ پنهانی‌اش، اسم‌هایی دارد و از نظر ظهورش هم اسم‌هایی دارد. و هر یک از اسماء خدا دارای مظهرهایی است و مظاهر اسماء الهی، هم در سلسله نُبُوّات و هم در سلسله ولایات، وجود دارد.

در سلسله نبوّت‌ها، مظهر اسماء خفی خداوند مانند: «یا غیب» و «یا خفی» و «یا باطن» او، حضرت خضر پیغمبر7 و حضرت الیاس پیغمبر7 هستند. این‌ها مظهر «یا خفیّ» و «یا باطن» حق متعال هستند. کاری با عرفا و صوفیه نداریم؛ زیرا 9/99 درصد حرف‌هایشان چرت و پرت است! مطالبی را که خیلی آشکار و محسوس است و خیلی ساده و عوامی است، این‌ها نفهمیده‌اند و به درهای هپروت و جبروت رفته‌اند و از آن حرف‌های بی‌سر و ته زده‌اند و چرت و پرت‌ها بافته‌اند! یکی همین است که درباره حضرت خضر7 و حضرت الیاس7 گفته‌اند. این دو بزرگوار دو تا پیغمبر هستند. قرآن هم در مورد حضرت الیاس7 به صراحت می‌گوید: (وَ إِنَّ إِلْیاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلینَ) [3] . از حضرت خضر7 تعبیر می‌کند به: (عَبْداً مِنْ عِبادِنٰا) [4] . این دو پیغمبر هستند. دو نفر آدم جسمانی مثل شما هستند؛ گوشت و پوست و استخوان و خون و دندان و شکم و معده و روده و هر چه که شماها دارید، آن‌ها هم دارند.

حضرت خضر7، یک آدمی است که الآن روی همین زمین راه می‌رود. مکرّر در مکرّر هم خدمت ائمه ما: رسیده است و روایات هم در این باب زیاد است که اگر بنده بخواهم شرح روایات مربوط به حضرت خضر7 را با لطایفی که در آن‌هاست عرض کنم، دو سه شب طول می‌کشد. مثلاً حضرت خضر7 در جنگی که بین شُتُربان‌های مدینه اتّفاق افتاد، پیشانی‌اش شکست؛ وقتی شتربان‌ها جنگ می‌کردند، یک سنگ به سر ایشان خورده و سر را شکسته است. دندان‌های ایشان پیش از پیغمبر اسلام9 هر پانصد سال یک نوبت عوض می‌شده و دندان نو می‌روییده است و بعد از پیغمبر اسلام9 هر صد و هشتاد سال یک بار دندان‌هایش می‌ریزد و دندان نو در می‌آید؛ چون دندان در صحّت مزاج خیلی تأثیر دارد، بی اندازه! آن قدری که دندان در بهداشت انسان تأثیر دارد، شاید عضو دیگری این قدرها تأثیر نداشته باشد؛ لهذا به ما هم گفته‌اند مواظب دندان‌هایتان باشید و مسواک کنید. با چوب اراک مسواک کنید به جهت این که چوب اراک یک نمکی دارد که

آن نمک، عاج دندان‌هایتان و لثه‌هایتان را محکم می‌کند؛ آبی که از آن به معده فرو می‌رود، اسید معده را زیاد می‌کند. این‌ها باز یک بحثی است که نمی‌خواهم وارد آن بشوم.

روزی گدایی آمد و به حضرت خضر7 گفت: «لوجه الله به من کمک کن!» ایشان هیچ چیزی نداشت. گفت: «وجه الله عظیم است، عظیم است، عظیم است! من چیزی ندارم. چون تو، من را به وجه الله سوگند داده‌ای و مرا به وجه الله حواله کرده‌ای، من را بگیر، بِبَر و به عنوان غلامی بفروش تا پول دستت بیاید!» آن گدا گفت: «هرگز این کار را نمی‌کنم.» فرمود: «من هم هرگز ول نمی‌کنم! تو لوجه الله از من چیزی خواسته‌ای! عظمت وجه الله نباید از بین برود. باید یک چیزی گیر تو بیاید!» آن گدا، حضرت خضر7 را به عنوان غلام، به کسی دیگر فروخت و بعد که آن ارباب فهمید این خضر پیغمبر7 است، خیلی متأثّر شد. بله، حضرت خضر7، چنین آدمی است! گفتم که اگر بخواهم شرح خضر7 را بگویم، به جان خودش دو سه منبر طول می‌کشد.

آن وقت این مطلب را عرفا نفهمیدند! به یک عالم هپروت عجیبی زده‌اند، اوه اوه! مثلاً گفته‌اند: «خضر7 جنبه انبساط سالک است. الیاس7 جنبه انقباض سالک است! سالک گاهی در حَرّ سلوک است، گاهی در بَرد فلان است!» یک چرت و پرت‌هایی که من هم بلدم بگویم! اگر بخواهم بگویم و گیجتان بکنم، به جان خودم این‌قدر از این بافندگی‌ها بلد هستم که همه‌تان را مست می‌کنم! ولی همه‌اش یاوه است؛ تمامش مُهمل و مزخرف است.

سالک وقتی در انقباض می‌افتد مثلاً تریاکش را نکشیده، کوچک ابدالش هم حضور ندارد، صبح هم از خواب بیدار شده و رنگش مثل مربّا است. چه می‌گویم؟ حیف مربّا! بلکه مثل ترشی انبه می‌ماند! این جنبه انقباض سالک است. سالک، برزخ است! فقیرِ مولا، برزخ است! می‌گوید: این جنبه الیاسش است. وقتی که تریاک را کشیده، چایی را هم خورده و سر حال آمده و سه چهار تا شعر مثنوی هم خوانده:

عاشقان را شد مُدَرّس حُسنِ دوست

دفتر و درس و سَبَقْشان روی اوست

این جنبه انبساط سالک است! این خضرش است، آن الیاسش بود!

این چرت و پرت‌ها چیست؟ شِر و وِرها چیست؟ عرفا می‌گویند خضر و الیاس، دو حالت روحی سالک است در حالی که بر اساس روایات، خضر7 موجودی جسمانی در عالَم خارج است که روی

زمین راه می‌رود؛ الیاس7 هم موجودی جسمانی است که بر روی همین زمین راه می‌رود. حواستان پرت است!

در شهادت امیرالمؤمنین7، خضر7 آمد و به امام حسن7 و امام حسین7 و ورثه امیرالمؤمنین7 تسلیت عرض کرد. حضور امام باقر7 و امام صادق7 شرفیاب می‌شد. در دوران اسلام، خضر7 و الیاس7 هر دو پیرو آیین و دین مبین اسلام هستند. الآن حضرت خضر7 شرفیاب حضور باهر النور امام عصر ارواحنافداه می‌شود و اگر مشکلاتی داشته باشد، به وسیله حضرت مشکلات خودش را حل می‌کند. الآن هم حضرت خضر7 در آیین اسلام و پیرو مذهب شیعه است و به روش شما شیعیان رفتار می‌کند. این جا خیلی حرف دارم ولی می‌گذرم!

آقایان! نصیحتی که من شما را می‌کنم و سفارشی که به شما می‌کنم، والله ساده نیست! البتّه بنده قابل نیستم! خاک پای طلبه‌ها هم حساب نمی‌شوم، ولی اطّلاعاتم از اغلب شما بیشتر است. شما دنبال کسی جز فقها و محدّثین، نروید. فقها یعنی آن‌هایی که درس فقه و اصول می‌خوانند، و محدّثین یعنی کسانی که مبنای کارشان، احادیث اهل بیت: است مانند: شیخ مفید، شیخ طوسی، شهیدین، علامه حلی و علامه مجلسی. آن‌ها فقهای شما و این‌ها محدّثین شما هستند. هر چه این‌ها گفتند، گوش بدهید. به شِر و وِرهای دیگران اعتنا نکنید! من خودم مدرّس حکمت و فلسفه بوده‌ام. خیال نکنید اطّلاع ندارم! خوب می‌دانم. فلسفه مشاء و اشراق، هر دو مثل موم توی دست من است. تدریس کرده‌ام و کتاب نوشته‌ام. همچنین بنده خودم در سیر و سلوک عرفانی بوده‌ام، هم عرفان علمی و هم عرفان عملی. «فتوحات» محیی‌الدین و کتاب‌های دیگر او، از زیر چشم و زیر نظر من رد شده است. خودم در سیرِ عرفانیِ عملی بوده‌ام. بی‌خود نمی‌گویم؛ یاوه نمی‌گویم؛ از روی بخار معده نمی‌گویم! به شما سفارش می‌کنم: گوش به حرف‌های این‌ها ندهید؛ نه حکمت و فلسفه و نه عرفان و تصوف، هیچکدام مورد اعتماد و اطمینان نیستند. فقط تابع فقها و محدّثین خود باشید.

کسانی که چشمه‌های وجودشان به اقیانوس ولایت امام زمانتان7 اتّصال دارد، فقها و محدّثین هستند. البتّه نمی‌خواهم بگویم هر عمامه به سری، شیخ مرتضی انصاری و مقدّس اردبیلی است! نه، این را نمی‌گویم؛ امّا مقدّس اردبیلی و شیخ مرتضی انصاری هم از توی این دو دسته یعنی فقها و محدّثین بیرون آمده‌اند. علامه بحرالعلوم و سیّدبن طاووس هم از میان این دو گروه بیرون آمده‌اند. گروه‌های دیگر، پیوندشان با ولیّ وقت -حضرت ولی عصر7- معلوم و مسلّم نیست؛ لذا به حرف‌هایشان هم اعتماد و اعتنایی نیست.

خضر7 و الیاس7 دو موجود خارجی هستند. این‌ها بین مردم آمد و شد می‌کنند. مردم یا آن‌ها را نمی‌بینند، یا می‌بینند و نمی‌شناسند. معنی خفاء و اختفائشان هم همین است. این‌ها یک گوشه‌ای تو پوست گردو قایم نشده‌اند! بین همین مردم هستند؛ می‌آیند و می‌روند. مردم یا آن‌ها را نمی‌بینند یا اگر می‌بینند، نمی‌شناسند. این معنای مظهریّتشان برای اسم «یا باطن» و «یا خفی» و «یا غیب» حقّ متعال است. این نمونه مظاهر اسم خفی الهی در رشته نبوّات انبیاء بود.

به همین ترتیب در رشته ولایت اولیاء، وجود مسعود اعلی حضرت، امکان مُکنت، کیهان شوکت، حضرت بقیةالله فی الأرضین و حجةالله علی العالمین، حضرت مهدی7 مظهر اسم «یا غیب» خدا و مظهر اسم «یا خفی» حقّ تعالی است. ایشان مظهر آن اسم است و به همین اسم هم در قرآن نامیده شده است. روایات وارده در ذیل آیه مبارکه‌ای که اوّل مجلس قرائت کردم، به ما همین مطلب را می‌گوید.

توجّه کنید روایات، باطن قرآن هستند. شب‌هایی که راجع به قرآن صحبت کردم، هر که بود فهمید چه گفتم. فرمایشات ائمّه: تأویل قرآن است؛ باطن قرآن است؛ تُخوم قرآن است؛ مُطَّلَع قرآن است؛ مُبیِّن رموز و اشارات قرآن است. باطن قرآن، در روایاتِ پیغمبر9 و ائمّه: آمده است.

ائمه: بیان فرموده‌اند که مراد از این غیب در آیه مبارکه، حضرت بقیةالله، امام دوازدهم7 هستند. ایشان مظهر غیب و مظهر بطون و مظهر خفای حقّ متعال هستند تا وقتی که خداوند متعال ایشان را ظاهر و آشکار بفرماید. پس این حضرت پنهان هستند.

امشب می‌خواهم در این باب چند کلمه‌ای صحبت کنم تا جوان‌های ما درست آگاه شوند. ای کاش یک مکتبی هم در اصفهان برای تدریس عقاید شیعه دائر می‌شد. من به اصفهان، علاقه خاطر دارم. قبلاً گفته‌ام، چاخان شما را نمی‌کنم! به هیچ کدام شما حاجت ندارم! اهالی اصفهان به نسبت سایر شهرستان‌های ایران که من رفته‌ام، الحمد لله جنبه توجّه‌شان به خدا بیشتر است و دیانتشان و عقایدشان محفوظتر مانده است. این شهر، یک امتیازاتی هم دارد. ای کاش این امتیاز هم نصیبتان می‌شد که یک مکتبی رسماً برای تدریس عقاید اسلام شیعه و مذهب اثنی‌عشری جعفری تأسیس می‌شد و به طور کلاسیک برای جوان‌هایتان آن مکتب را تدریس می‌کرد و روی مبانی صحیحه فقه و حدیث، عقاید را به اطفالتان تدریس می‌کردند، و بعد از آن‌ها پس می‌گرفتند، یعنی امتحان و آزمایش می‌کردند که جوان‌های شما به نسبت جوان‌های سایر شهرستان‌ها، اعتقاد مذهبی‌شان روی مبنای علم و منطق صحیح باشد. ای کاش که این کار می‌شد!

بر اساس مبنای صحیح می‌خواهم به جوان‌ها بگویم مراد از غیبت امام زمان7، این نیست که امام زمان7 در هورقلیا پرتاب شده است. شیخ احمد احسایی این مُهمل را بافته است: «ان سیّدنا المهدی لمّا خاف من اعدائه فرّ الی عالم الهورقلیا و سیعود فی جسد من یشاء و سیجعل فی ...»

این چرت و پرت‌ها نیست! حضرت در عالم هورقلیا نیستند. اصلاً معلوم نیست عالم هورقلیا، چه عالمی است؟ این آشیخ روی کدام بخار معده، آن عالم را درست کرده و حضرت را در آن عالم پرتاب کرده است؟ این نیست! حضرت7 در چاه سامرا هم نیست. اگر به سفر عتبات رفتید، سر آن چاه نروید؛ چاه دروغ است! چاه موضوعیت ندارد. حضرت آن‌جا نیست. مگر جا قحطی است که در چاه بروند؟

همچنین سایر این مزخرفاتی که آخوندهای سنّی‌ها نوشته‌اند، من از جنبه علمی با آن‌ها سخت مخالف هستم. از جنبه سیاست، برادران مسلمان ما هستند. خدا تأییدشان کند؛ خدا نصرتشان کند؛ خدا دشمنانشان را ذلیل کند. خون این‌ها محفوظ، مال این‌ها محفوظ، جانشان محفوظ و عرض و ناموسشان هم محفوظ است. برادر ما هستند و پشتیبانشان هستیم. این‌ها همه جای خود درست... امّا از نظر عقیده، عقیده‌مان دو تاست و عقیده آن‌ها مُهمل است. باید بگویید! مطالب را از یکدیگر تفکیک کنید. این مزخرفاتی که آخوندهای سنّی نوشته‌اند که شیعه می‌گوید امام زمانشان درون چاه است و از چاه بیرون می‌آید، دروغ است! افترا به ما بسته‌اند؛ تهمت به ما زده‌اند. کدام شیعه یا کدام آخوند شیعه ولو یک آخوند دهاتی، در کدام کتاب پوسیده نوشته است که عقیده شیعه این است که امام زمانشان درون چاه است؟ سنّی‌ها توی کتاب‌هایشان می‌نویسند که شیعه، یک اسبی را زین می‌کنند، روزهای جمعه آن‌جا می‌روند کنار چاه می‌ایستند و می‌گویند: آهای صاحب! بیا سوار شو! این افتراها و دروغ‌های شاخدار را به ما شیعیان در کتاب‌هایشان می‌بندند. از این مزخرفات و از این دروغ‌ها خیلی دارند.

نخیر! حضرت7 درون چاه نیست. حضرت7 زیر قطب شمال و جنوب، در اقیانوس منجمد شمالی و منجمد جنوبی هم مأوی نگرفته است! بلکه ایشان در جاهای خوش آب و هوا هستند! چطور شد تو می‌فهمی که جای خوش آب و هوا زندگی کنی و حضرت ملتفت این نکته نمی‌شود؟ تو اگر در انتهای محلّه بیدآباد، در گود لُرها خانه داشته باشی و پولی گیر تو بیاید، فوری می‌روی آن بالاها منزل می‌گیری؛ می‌گویی: خوش آب و هواتر است! درخت زیاد دارد؛ آب دارد؛ هوا دارد! تو این قدر را می‌فهمی؛ ولی حضرت7 نمی‌فهمد که برود جاهای خوب زندگی کند؟ نخیر! ایشان جاهای

خوب خوب زندگی می‌کند! بعضی‌ها هم که شرفیاب شده‌اند، دیده‌اند جای خوش آب و هواست! به به! جای خوش آب و هوا!

حضرت7 نوکر دارد. حضرت7 مثل بنده که نیست! مثل سیّد مهدی عطّار که نیست! ایشان، بقیةالله7 است. آقایان اهل علم! یک روایت بگویم. این را مغتنم بشمارید. در جلد سیزده «بحارالأنوار» علامه مجلسی; این روایت را نقل می‌کند. خدایا به حقّ خاتم‌الأنبیاء9 و خاتم الاوصیاء7، همین ساعت طبقات انوار را از این مجلس ما به روح مطهر علامه مجلسی; عطا بفرما! این بزرگوار حقّ عظیمی بر گردن شیعه دارد. شِرّ و وِرهای بعضی بچّه‌هایی که باید نخودچی و کشمش بخورند و سرشان از این چیزها در نمی‌آید، گوش نکنید. علامه مجلسی; در جلد غیبت «بحارالأنوار» این حدیث را نوشته‌اند که امام صادق7 می‌فرمایند: «برای بقیةالله امام دوازدهم7، دو غیبت است؛ دو پنهانی است: یک پنهانی کوتاه است و یک پنهانی بلند.» پنهانی کوتاه یا غیبت صغرای ایشان، همان است که چند تا نائب خاصّ داشتند. در پنهانی طولانی و بلندشان، نائب خاص ندارند؛ نوّاب عام دارند که علما و مراجع تقلیدتان هستند. دقّت کنید فرموده‌اند «فقها و مراجع تقلید»؛ نه حکما، نه عرفا، نه متکلّمین، نه اُدبا، نه مورّخین، نه مفسّرین؛ بلکه فقها! فقها!

«مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِناً لِنَفْسِهِ حَافِظاً لِدِينِهِ مُخَالِفاً عَلَى هَوَاهُ مُطِيعاً لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ.» [5]

قدر فقهایتان را بدانید. قدر همین طلبه‌هایی که شروع می‌کنند به خواندن «جامع المقدمات» به منظور این که فقیهی مستنبط بشوند، قدر این‌ها را بدانید. ائمّه: شما را به این‌ها سپرده‌اند؛ نه به حکما، نه به ملاصدرا، نه به میرداماد، نه به میر فندرسک، نه به ابن‌رشد اندلسی و نه به ابن‌سینا! شما را به این‌ها نسپردند! شما را به شیخ طوسی سپردند، شما را به علامه حلی و شهیدین سپردند. فهمیدید یا نه؟ شما را به آیةالله‌هایی که مرجع تقلید هستند، سپردند. این‌ها نوّاب عام در غیبت طولانی امام زمان7 هستند.

ترجمه روایت را می‌گویم. روایت این است که امام صادق7 می‌فرمایند: حضرت مهدی7 دو غیبت دارند. در غیبت طولانی، هیچ کس مکان این حضرت را نمی‌داند. مکان این حضرت را هیچ کس نمی‌داند حتّی خواص دوستانش: «إِلَّا الْمَوْلَى الَّذِي يَلِي أَمْرَهُ» [6] مگر آن نوکر در خانه‌ای که

کارهای آن حضرت را می‌کند. نان بخرد، آب بیاورد، لوازم زندگی را فراهم کند؛ یعنی سرکاردار منزلش. پس معلوم شد حضرت7، نوکر دارد.

این حرف‌ها را بگویم؛ عیبی ندارد به گوشتان بخورد! سیّدبن طاوس; تالی تِلو عصمت است؛ سیّدبن طاوس، سلمان عصرش است. سیّدبن طاوس کسی است که اتّصالش به امام زمان7 شدید بوده است، شدید! آن قدر با حضرت مربوط بوده که تُن صدای حضرت7 را تشخیص می‌داده و آهنگ صدای حضرت7 را می‌دانسته که اگر حضرت7 از پس پرده‌ای یا پشت دیواری صحبت می‌کردند، او تشخیص می‌داد که حضرت7 هستند. او یک چنین آدمی است! ایشان به پسرش سیّد محمد می‌گوید: «بابا! سیّد محمد! اخیراً یک بنده خدایی روی سادگی که دارد، مدّتی بود که درخواست نوکری حضرت7 را از ایشان داشت.» آی چه چیز خوبی است این سادگی! های! این صفای قلب چقدر خوب است! این عوام ساده دلسوخته، من قربان آن‌ها بروم! بابای من سادگی داشت. به جان خودم، مکرّر به خدا گفتم: «خدا! ای کاش این معلومات اصطلاحی را به من نمی‌دادی، امّا یک پشت ناخن از آن صفای قلب و سادگی پدرم را می‌دادی!»

سیّدبن طاوس به پسرش می‌گوید که «یک عوام ساده‌ای است پیدا شده؛ این مدّتی است به امام زمان7 چسبیده که: یابن العسکری! مرا درِ خانه‌ات ببَر تا من نوکری تو را بکنم.» مثلاً در حیاط خانه‌ات را آب و جارو بزنم. -این‌ها را دیگر بنده شرح می‌دهم- آب و جاروی در حیاطت را بکنم، نان و پنیر برایت بخرم. البته معلوم نیست که حضرت نان و پنیر بخورند. چه‌طور شد شما جوجه می‌خورید، حضرت نخورد؟ مگر بر او حرام است؟ من باب مثل. «من بیایم نوکری در خانه‌ات را بکنم.» سیّدبن طاوس می‌فرماید: «بابا! سیّد محمد! اخیراً حضرت به توسط فلانی -اسم او را می‌برد- به او پیغام دادند که: ما قبول کردیم! چشم! تو را می‌آوریم در خانه‌مان. صبر کن، عجله نکن!»

امام زمان7 نوکر دارد، کُلفَت دارد، زندگی دارد. او که درویش تبرزین به دوش نیست. زندگی دارد، مثل پدرش حضرت عسکری7، مثل جدّش حضرت هادی7، مثل جدّ پدرش حضرت جواد7، مثل جدّ جدّش حضرت رضا7، برو تا امیرالمؤمنین7. ایشان روی همین زمین است. جاهای خوب خوب هم دارد! منزل دارد، مأوی دارد؛ زن دارد؛ اولاد دارد؛ علی التحقیق، قطعاً، یقیناً! همین سیّدبن طاوس به بچّه‌اش می‌گوید: «تازگی‌ها خبردار شدم حضرت یک وصلتی کرده‌اند با فامیلی از فامیل‌های شیعه. مصلحت نیست به تو بگویم. اگر مصلحت می‌بود به تو می‌گفتم.» حالا زن داده

است یا زن گرفته است؟ دختر داده یا دختر گرفته است؟ برای خودش یا برای پسرش؟ این‌ها دیگر معلوم نیست.

معنای غیبت امام زمان7 مثل معنای غیبت خضر7 و الیاس7 و غیبت صالح7 در زمانی که غایب بود و غیبت حضرت یوسف7 در زمانی که غایب بود، می‌باشد. معنای غیبتش این است که یا اکثراً او را نمی‌بینند یعنی ایشان توی مجالس می‌آید ولی او را نمی‌بینند؛ یا او را می‌بینند، ولی نمی‌شناسند. غیبت، همین است و این معنی پنهانی‌اش است. به همین معنا، ایشان مظهر اسم «یا غیب» حقّ و «یا باطن» و «یا خفی» حقّ هستند.

به صاحب این منبر و این محراب، در همین شهر او را دیده‌اند! بعضی از اساتید خودم، او را دیده‌اند. با همین چشم‌های حسّی و در حال بیداری دیده‌اند، نه در حال خواب، نه در یغما، نه در بی‌هوشی و نه در حال خلسه درویشی. این چرت و پرت‌ها نبوده است. در حال بیداری دیده‌اند؛ همین طوری که الآن من شما را می‌بینم و شما، من را می‌بینید، همین طور، سر میدان لنبان او را دیده‌اند و جاهای دیگر و جاهای دیگر.

می آید و می‌رود و ممکن است الآن هم در همین جلسه باشد. چون من، بعضی جلسات احتیاط می‌کنم. به حقّ خودش راست می‌گویم! دکان و دستگاه هم درست نمی‌کنم، جانماز هم آب نمی‌کشم، مریدپروری هم ندارم. به حقّ خودش قسم، در بعضی مجالس، بنده خیلی احتیاط می‌کنم. می‌گویم: شاید تشریف داشته باشند! هم در حرف‌هایم و هم در افکارم ملاحظه داشته باشم. چون احتمال می‌دهم بعضی از مجالس حضرت تشریف بیاورند. حضرت که یک آلانگ و دولانگی ندارند! چیزهایی که برای دیگران می‌گویند مانند: «پس برو»، «پیش برو»، «کورباش» و «دورباش» و اسکورت نظامی و «سلام و صلوات فرست» و یک من قیطان این طرف و آن طرف سینه‌اش، حضرت که این‌ها را ندارد! مثل یکی از شماها در بین مردم رفت و آمد دارد. ممکن است کسی که پهلوی حضرت هم نشسته، ایشان را نبیند. در عین این که محسوس است، در عین این که در لباس حسی است، ممکن است باشد و او را نبینند؛ ممکن است ایشان باشد و با دیگران مزاحمت نداشته باشد.

این‌ها، بحث‌های علمی دارد. به امام زمان7 قسم است اگر بحث‌هایش را شروع بکنم، خودش دو شب طول می‌کشد و اهل علم کاملاً می‌فهمند من چه می‌گویم ولی چون نوع عوام نمی‌فهمند، لهذا نمی‌گویم. مراجعه کنید، ببینید شیخ اشراق چه نوشته است؟ مراجعه کنید، ببینید افلاطون چه نوشته

است؟ و همچنین دیگران. گاهی می‌شود که همین انسانِ حسّی، به واسطه کمالی که پیدا می‌کند، خودش ثقل و وزن را از خودش می‌گیرد و خفّت پیدا می‌کند یعنی سبک می‌شود. وقتی خفّت پیدا کرد، هیچ مزاحمتی ندارد؛ از لای در، از درز در می‌آید تو. خفّت که پیدا کرد، مانند نور می‌شود. عرض و طول و عمق و همه این‌ها معلول وزن است و وزن، معلول جاذبه زمین است. چیز دیگری که نیست! لذا از این جاذبه که خودشان را بِکَنند، ثقل و وزن می‌رود. توجّه فرمودید؟! زمین جاذبه را از خورشید و خورشید جاذبه را از کواکب دیگر می‌گیرد. شما خیال کردید این بقیةالله7 چه جور آدمی است؟ بقیةالله7 کسی است که مثل انگشتریِ دور انگشت من، که الآن چرخاندم، زمین و آسمان را همین طور می‌چرخاند. او، این چنین است! جاذبه را می‌گیرد، ثقل می‌رود و خفّت پیدا می‌کند. این مطلب هم، به دلایل کشفی و برهانی مؤیّد است. شاهدش هم کلمات شیخ اشراق و سایر حکماست که بر اساس موازین فلسفه و منطق گفته‌اند. این‌ها را باید به صورت درسی به طلبه‌ها یاد بدهم، نه این که بالای منبر بگویم. می‌آید و می‌نشیند؛ مزاحمت هم ندارد. فرض کنید دو نفر چسبیده به هم نشسته‌اند، او می‌آید بین آن دو نفر می‌نشیند، در حالی که نه به این مزاحمت دارد و نه به آن مزاحمت دارد. مگر نور این چراغ الآن با نشستن شماها مزاحمت دارد؟ نه! توی شماها هست؛ فی ما بین شماها، فضا پر از نور است. چه تزاحمی؟ وقتی که او ثقل را گرفت و به خودش خفّت داد، همین طور می‌شود که با چیزی تزاحم ندارد. لذا پهلویت نشسته، اصلاً متوجّه هم نمی‌شوی و مزاحمتی هم با تو ندارد. در حالی که پهلویت نشسته، او را نمی‌بینی.

آقایان جوان‌ها! به شما بگویم: خیال نکنید علم در دنیا، محدود و محصور به همین چارچوب دانشگاه‌های امروز دنیاست. نه! نه! خیال نکنید هر چه در دانشگاه‌ها هست، علم است و دیگر ماورای آن چیز دیگری نیست. این علومی که الآن در دانشگاه‌های دنیا در رشته‌های فیزیک و شیمی و هندسه و حساب و علوم ریاضی و علوم طبیعی هست، نسبت به اسرار خفیّه عالم طبیعت، حکم صفر را به رقم نُه دارد. چه می‌گویید؟ به قرآن عظیم، من چیزهایی را دیده‌ام که بزرگترین پروفسورهای دنیا خیالش را نکرده‌اند، فکرش را نکرده‌اند! اصلاً به هیچ وجه مطابق علم آن‌ها نیست و پیش بنده مثل آب خوردن است؛ چون دیده‌ام. قواعد و ضوابط، تنها همین نیست که در دانشگاه‌ها گفته می‌شود. هزاران رمز و سِرّ دیگر در همین عالم طبیعت پنهان است که این‌ها بویی از آن نبرده‌اند.

برای نمونه، یک کلمه بگویم؛ و از این قبیل یک همبون دارم. ابوعلی سینا چه جور آدمی است؟ ابوعلی سینا را «رئیس العقلاء» می‌گویند. اوّل دانشمند فلسفی بشری شرق است. هرچند آخوند

ملاصدرا هم فیلسوف است، ولی ابوعلی سینا بالاتر از اوست. ابوعلی سینا در حکمت و فلسفه مشاء، اوّل است. بعد از ارسطو، او مطرح است. ایشان، ملاعلی نخودفروش نیستند! رئیس العقلاء است. نویسنده یک دوره حکمت نظری و یک دوره حکمت عملی است. ایشان نویسنده کتاب «شِفا» است. ایشان نویسنده کتاب «تحصیل» است. ایشان نویسنده کتاب «اشارات» در فلسفه الهی و طبیعی است. ایشان نویسنده کتاب «قانون» در طب است و این کتاب تا هفتاد هشتاد سال پیش، مرجع اطبّا و دکترهای دنیا بود و قانون ایشان را به چندین زبان ترجمه کرده‌اند. مانند زبان‌های: روسی، آلمانی و فرانسوی امّا بدبختانه به زبان فارسی ترجمه نشده است! ما فارس‌ها، خیلی تنبل هستیم! خیلی!

ایشان یک کتابی نوشته‌اند به نام «کنوز المُعَزِّمین». نام کتاب از عزم و عزیمت گرفته شده است. عزیمت‌هایی که یک عدّه دارند، یعنی قَسَم‌ها و سوگندهای خاص. این کتاب را یکی از استادهای دانشگاه ایران هم طبع کرده است. کتاب مال ابوعلی سینا است، نه مال ملاحسن نخودبریز! طبع کننده‌اش، یکی از استادهای دانشگاه است نه فلان کتاب‌فروشی که برای استفاده خودش، کتاب را چاپ کند. در این کتاب، این مطلبی است که خواهم گفت.

قبلاً بگویم: یک دسته علوم است که استادهای دانشگاه مانند استادهای دانشگاه کمبریج و مدرسه سوربُن پاریس، حتّی به خواب شبشان ندیده‌اند. البته اسم پاریس و آلمان و این‌ها که می‌آید، بعضی‌ها دهانشان پُر می‌شود! این‌ها دیگر چه کسی هستند؟!

عرض کنم که یک علمی است که اصلاً آن‌ها بوی آن را نبُرده‌اند و آن علم «طلسمات» است. علم طلسمات، عبارت است از تطبیق کردن قوای آسمانی با قوای زمینی یا اجسام زمینی به نسبت‌های مخصوصه‌ای که آن‌ها کشف کرده‌اند. بین کواکب و قوایی که از آن نِسَب به دستشان آمده، و نسبت‌های آن‌ها با ارضیات و سفلیات با قوایی که در این نشئه است، تطبیق می‌کنند که این‌ها هیچ در کتاب‌های درسی شما نیست. ملتفت باشید! آن وقت روی تطبیق آن قوا با این قوا یا با این اجسام، یک کارهای عجیب غریب می‌کنند، عجیب غریب!

پدرم، عمویی داشت. من آن عموی پدرم را دیده بودم. عموی پدر من، از اصحاب طلسمات و نیرنجات بوده و در این ابواب اطّلاعاتی داشته است. این‌ها اهل قائن و بیرجند خراسان بودند. پدرم می‌گفت که عموی من، همان که مقداری علم طلسمات را داشته است، به عموی دیگری که پول‌دار بود، با لهجه همان منطقه گفته بود: پول بده! می‌خواهم به کربلا بروم. گفته بود: نمی‌دهم! گفت:

می‌کشمت! پول بده! می‌خواهم به کربلا بروم. گفته بود: خبری از پول نیست. پدرم می‌گفت: بعد از سه شب، همین عموی من، آمد پیش پدر من گفت: اخوی فلان را کشتمش. پدرم گفت: چطور کشتیش؟ گفته بود: خشکش کردم! پول نداد به من!

پدرم می‌گفت: وقتی که رفتم، دیدم برادرم بعد از نماز عشاء، به سجده شکر رفته، سینه‌اش را به زمین زده، خشک شده و مُرده است! بعد رفته بود که آن عمویی که عموی دیگرم را کشته بود، بگیرد به او گفته بود: فلان فلان شده! چرا برادرمان را کشتی؟ او گفت: دیگر کردم! فلان ستاره با فلان ستاره، چه طوری بود؛ فلان کار را کردم، این خشک شد! من هم به کربلا می‌روم و از یک بلندی خواهم افتاد و خواهم مُرد. چون برادرم را کشتم، خودم هم خواهم مُرد!

این مطالب در نیرنجات و طلسمات داخل می‌شود. ابوعلی سینا هم در «اشارات» به این مطلب از نظر علمی، اشاره می‌کند؛ «تطبیق قوای آسمانی با قوای زمینی یا با اجساد زمینی». این یک علم مفصّلی است که بنده حالا نمی‌خواهم وارد آن بشوم. یک ابوابی دارد.

ابوعلی سینا در «کنوز المعزّمین» این مطلب را نقل می‌کند. می‌گوید: یکی از دوستان ما رفیقی داشت. این رفیق او، در گردش بود. برای سیر و سیاحت کردن و دیدن آثار عتیقه، به این طرف آن طرف مسافرت می‌کرد. به اصطلاح، مرد سیاحی بود. یک روز به اهرام مصر رفته بود. آن جا در اطراف اهرام، یک ساختمان زیبایی را دید. در اطراف این ساختمان گردش می‌کرد. یک مرتبه یک گچبری بسیار جالب توجّه، توجّه او را جلب کرد. جلو رفت. نقش یک برّه‌ای را روی گچ دید. خوشش آمد. تکه مومی تهیه کرد. موم را نرم کرد و محکم به آن نقش زد به طوری که نقش برّه در این موم، به طور برجسته منعکس شد. بیرون آمد و به راه افتاد. از اهرام دور شد. در بیابان گلّه‌های گوسفند می‌چریدند. همین طوری که می‌رفت، یک مرتبه یک گلّه گوسفند، دور او آمدند: بع! بع! بع! دور او حلقه زدند. چند قدم دیگر رفت. یک رَمه دیگر آن طرف بود؛ آن گوسفندها هم دویدند دور او! یک انبوه گوسفند، یک گردان، یک فوج، یک لشکر گوسفند دور این ریخته‌اند: بع! بع! بع! چوپان‌ها آمدند به جان او چسبیدند و چوب‌ها را کشیدند و گفتند: پدر نامرد! چه کار کردی که گوسفندهای ما را داری طرف خودت می‌کشی؟ چه حقّه سوار کردی؟ چه سحر و جادویی کردی؟ گفت: والله، بالله، هیچی! هیچی! به خودتان و خودم، هیچی! گفتند: نه! یک کاری کردی!

نزدیک بود بزن بزن راه بیفتدّ چوب‌ها را به جان او کشیدند. او هم خُلقش تنگ شد، همین طور که این موم در بغلش یا دستش بود، آن را به هم زد. تا به هم زد و این نقش از بین رفت، یک مرتبه

تمام این گوسفندها، فرار کردند! این رمه رفت به آن طرف، آن رمه رفت به آن طرف دیگر. چوپان‌ها متحیر شدند که چه شده؟ آن سیاح فهمید همه این وقایع، در اثر این نقش موم است. گفت: «خوب! این عجب چیزی است! ما برویم دو مرتبه این نقش را برداریم و بعد بیاییم اقلاً سی چهل هزار گوسفند را بالا بکشیم!» ولی نمی‌دانست به همین سادگی هم نیست!

رفت و دو مرتبه موم را به آن نقش زد. موم، نقش را به خود گرفت. امّا آمد دید خبری نیست. چگونه چنین شده است؟ در آن ساعتی که آن نقش را به وسیله موم برداشته است، یک نسبت‌هایی بین کواکب و قوای آسمانی، و نفوس و اجساد زمینی بوده که در آن ساعت، باعث این خاصیت شده است ولی در ساعت دیگر، نه!

لذا، ارباب طلسمات، رعایت ساعات می‌کنند. فلان ساعت، «تثلیث» است؛ فلان ساعت، «تربیع» است؛ فلان ساعت، «تسدیس» است؛ فلان ساعت، «مقابله» است؛ فلان ساعت، «مقارنه» است؛ بین نحسین، بین سعدین، بین نحس و سعد و... این جا، یک حرف‌هایی است! هیچ کدام به گوش شما محصّلین نخورده است. خود این علمِ طلسمات، یک علم مفصّلی است.

والله همین یکی را برای نمونه از کتاب ابوعلی سینا گفتم که نگویید این آشیخ همین طور روی هوا می‌گوید! خود من چیزهایی بالاتر از این دیده‌ام، امّا نمی‌گویم برای این که سند نمی‌شود. می‌خواهم سند کتبی از ابوعلی سینا به دست شماها داده باشم. این قدر اسرار در این عالم هست که بزرگترین پروفسور دنیا به خواب شب خود هم به آن اسرار را فکر نکرده است. چرا بعضی فکر می‌کنند علم منحصر است به همین چهار تا کلمه‌ای که در مدارس جدیده تدریس می‌شود؟ الآن علم در نظرها اوج پیدا کرده و به جایی رفته است که باد در بینی‌شان انداخته‌اند: عصر اتم، عصر موشک، فتح ماه! آقایان به کره قمر رفته‌اند، قلعه خیبر را فتح کرده‌اند، چی؟ کجا؟ چه می‌گویید؟

مثالی برایتان بگویم. الحمدلله اصفهان، باغ زیاد دارد. ان‌شاءالله باید یک فصل اردیبهشت بیایم و باغ‌هایش را گردش کنم! هر باغی هم هزار تا درخت دارد. هر درختی هم حداقل سه چهار هزار برگ دارد. درست است یا نه؟ در یک شاخه کوچک، از این برگ تا آن برگ چقدر فاصله است؟ بسیار کم. این دو تا برگ نسبت به تمام این باغ‌ها، چه نسبتی دارند؟ غیر قابل ذکر! دو تا برگ، در یک شاخه نازکی است که این شاخه نازک، از یک شاخه کلفت دیگری روییده که آن شاخه کلفت، بیست تا شاخه نازک دیگر دارد. که آن شاخه کلفت، از یک تنه‌ای روییده که بیست تا شاخه کلفت

دیگر دارد. که این تنه، یک درختی است از باغی که هزار تا این طور درخت دارد. که این باغ، یک باغی است از صد هزار باغی که امثال این را دارد.

حال اگر یک مورچه‌ای از این برگ به آن برگ برود، چه کار کرده است؟ قلعه خیبر را فتح کرده است؟! این که بشر از زمین به کره ماه رفته است، عیناً مثل رفتن مورچه‌ای از یک برگ به برگ دیگری است؛ در حالی که بدبخت! کاری نکرده‌ای! در عین این که از نظر متجدّدین، علم اوج گرفته است و می‌گویند: ما به کره ماه رفته‌ایم، آن ماه که شعرا، محبوب‌ها و معشوق‌هایشان را به آن تشبیه می‌کردند و هر جا هر شعر غزلی را نگاه می‌کنید، یک دانه ماه در آن هست! مثلاً سعدی می‌گوید:

چشمِ خدا بر تو، ای بدیع شمایل

یار من و شمع جمع و شاه قبایل

سعدی جان! این فرنگی‌ها رفتند ماه تو را لگد مال کردند! بر فرق ماه تو، پا گذاشتند! در عین این که پا بر فرق ماه که معشوق غزل‌سرایان دنیاست، گذاشتند، تازه کاری نکرده‌اند. علم بشر نسبت به اسرار عالم و نسبت به سیرهای جسمانی این عالم، صفر است به رقم. مبادا علم را در حدود معلومات چهار تا استاد فول کرسی دانشگاه خودتان محصور و محبوس کنید.

یک قصّه از افلاطون در همین باب طلسمات است که حالا وقتش نیست به تفصیل بگویم. افلاطون الاهی در کتاب «السیاسة» خودش، وقتی که حکمت عملی را بیان می‌کند، نوشته است. فلاسفه، حکمت را به دو دسته تقسیم می‌کنند: «حکمت نظری» شامل: الهی و طبیعی و ریاضی و «حکمت عملی» شامل: تهذیب الاخلاق و تدبیر المنزل و سیاسة المُدُن. افلاطون راجع به شعبه سیاسة المُدُن، کتابی نوشته است به نام «السیاسة». در آن کتاب، قصّه جرجیس و انگشتری را که او به دست آورد را بیان می‌کند. او انگشتر را که به انگشتش می‌کرد، وقتی نگین انگشتر را رو به کف دستش می‌آورد، خود جرجیس پنهان می‌شد و او را نمی‌دیدند! و وقتی انگشتر را می‌گرداند و نگین انگشتری را به پشت دستش می‌آورد، نمایان می‌شد. این چیست؟ علم امروز می‌تواند آن را حل کند؟ ارواح بی‌بی‌شان! می‌چایند اگر که این قضایا را بخواهد علم امروز حل کند! پس بدانید بر عکس آن چه مشهور است، «ماوراء آبادان، قریه است!» [7] (وَما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلاَّ قَلِيلاً) [8]

گفتیم که هیچ مانعی ندارد که انسان محسوسی، درون جمعیت بیاید و بنشیند، نه مزاحمت جسمی با فرد پهلوی خود داشته باشد و آن فرد هم او را نبیند. البتّه ممکن است یک نفر ببیند و یک نفر دیگر نبیند.

یک قصّه برایتان بگویم و با این قصه مجلس را ختم کنم. این واقعه مربوط به یکی از آیات عظام در حدود شصت، شصت و پنج سال قبل است. آن بزرگوار که از آیات عظام ایران بود، اصالتاً یزدی، بزرگ شده عتبات عالیات در عراق و مدّتی هم در خراسان ما، پیشوا و مرجع تقلید بوده‌اند. خیلی هم ملا بوده، خیلی! من ایشان را درک نکردم ولی بعضی شاگردان ایشان را دیده‌ام. شاگردهایش اقیانوسی بودند! و این بزرگوار در بعضی قسمت‌های سیر و سلوک هم بوده است و من مطمئن هستم که یک مقداری از اسم اعظم را دارا بود. شاگردهای مخصوصش را هم دیده‌ام؛ هر کدام، یک پهلوان بودند!

این بزرگوار، یک قدری خُلقْ‌تنگ بود. سید بود. پیرمرد هم شده، ملا هم بود و مطالعه هم خیلی داشت. نسبتاً هم زاهد و کناره‌گیر بود. در دستگاه ریاست‌مآبی و این دکان دستگاه‌ها نبود. خود این کناره‌گیری، یک مقدار ضیق خُناق و اختناق فکری می‌آورد؛ آدم را خُلقْ‌تنگ می‌کند. هوا که گرم می‌شده، خُلقْ‌تنگی او بیشتر می‌شده است. حالا من نمی‌خواهم اخلاق تند او را -که در خراسان، پدرم و دیگران و اساتید من نقل کردند- بگویم امّا مرد عجیبی بود.

مرحوم آشیخ حسنعلی اصفهانی1، افتخار شما اصفهانی‌ها بود. شما خبر ندارید! شما خیلی مفاخر داشتید که اغلبش را خبر ندارید. خدا به حقّ محمّد و آل محمّد:، روح مطهّر او را عالی است، اعلی بفرماید. این بزرگوار که خودش یک اقیانوسی بود، برای من نقل کرد. فرمود: «من یک صبح عید، به دیدن این آقا رفتم. گفتند در اندرون است.» اندرون او چیست؟! خیال می‌کنید مثل شما، یک بیرونی پانصد متری و یک اندرونی دو هزار متری داشته است؟ سر تا پای بیرونی و اندرونی‌اش، صد و پنجاه متر هم نبوده است! یک اتاقش اندرونی‌اش بوده و یک اتاقش هم بیرونی. «گفتند در اندرون است. گفتم: بگویید حسنعلی آمده است. رفتند گفتند. رفتم خدمتشان دیدم این شال دور سرش است، تحت‌الحنکش را هم انداخته و روی سجّاده‌اش نشسته است. حالا یک ساعت و نیم، دو ساعت هم از آفتاب روز عید گذشته است.» نمی‌دانم؛ عید فطر است؟ عید اضحی است؟ چیست؟ یادم نیست! فرمود: «دیدم رو به قبله نشسته و هی دارد اشک می‌ریزد و هی به زانویش می‌زند! من متوحّش شدم؛ خیال کردم که خدای نکرده، یک فاجعه‌ای اتّفاق افتاده که سید را این طور منقلب

کرده است، گفتم: آقا! چه شده است؟ خدا بد ندهد! چه واقعه‌ای شده است؟ گفت: هیچی حسنعلی! گفتم: آقا! پس چرا گریه می‌کنید؟ گفت: از صبح در این فکر افتادم که اگر جدّم خاتم النبیین9، روز قیامت از من بپرسد که: «سید! چرا یهودی‌ها را یهودی کردی؟ چرا نصرانی‌ها را نصرانی کردی؟» جواب جدّم را چه بدهم؟ گفتم: آقا! یهودی‌ها به شما چه ربطی دارد؟ نصرانی‌ها به شما چه ربطی دارد؟! با همان لهجه یزدی گفت: ها؟ نمی‌فهمی؟ تو نمی‌فهمی! یهودی، امروز مسلمانی را در آیینه من می‌بیند. من، ناقص هستم؛ من، بد هستم؛ من، چنین هستم؛ من، چنان هستم؛ یهودی، اسلام را ناقص می‌بیند و به اسلام رو نمی‌آورد. مانع مسلمان شدن او، نادرستی من است. الآن گریه می‌کنم که روز قیامت اگر جدّم از من پرسید که چرا یهودی‌ها را نگذاشتی مسلمان شوند، من چه بگویم؟» او، این طور آدمی بود. به هر حال، شؤون او خیلی زیاد است. الآن نمی‌خواهم بگویم. ایشان خُلقْ‌تنگی و بیماری عصبی‌اش، شدّت پیدا کرده بود. دکترها گفته بودند: تابستان باید او را به جای خوش آب و هوای ییلاقی ببَرید. دو سه تا از اصحابش هم همراهش باشند که تفریح کند و الا ممکن است که سیم‌های بالا به هم متّصل شود و بعد خرابکاری راه بیفتد! او را در ده بالای یزد برده بودند. رفقای یزدی من، چند نفر تشریف دارند و آن‌ها می‌دانند؛ در ده بالای یزد، یک جای خوش آب و هوایی است. او را به آن جا برده بودند با سه چهار نفر از شاگردان خاصّش که مَحرم سِرّش هم بودند.

هفت هشت ده روزی آن‌جا بودند. یک روز، همه نشسته بودند. معلوم است در این جلسات، افراد به طور مؤدّب و آستین عبا کشیده که نمی‌نشینند! «بینُ الاحباب، تسقُطُ الآداب.» آن‌جا، دیگر آداب افتاده است. یکی کلّه‌اش برهنه، یکی عبایش را انداخته، یکی پایش را دراز کرده است. در همین حال بودند یک مرتبه دیدند سید از جا بلند شد. عمامه را به سرش گذاشت، عبا را به دوشش کرد، آستین عبا را کشید، رفت دَم در نشست.

رفقا گفتند: آی داد بیداد! دیدید از آن چه می‌ترسیدیم در آن واقع شدیم؟ ما می‌ترسیدیم او، دیوانه بشود و بعد، اوّلُ ما خَلَقِ او، گِرد بشود! و این شد! آی داد بیداد!

چند دقیقه همین طور در تحسّر بودند. راوی قصّه، یکی از حاضرین همان مجلس است که در مورد او، بعداً به شما می‌گویم. گفت: همه منقلب شدند. آی داد و بیداد! دیدی؟ او حالش خراب شد! بعد از چند دقیقه دیدند از جا بلند شد و آمد عمامه را کنار گذاشت و عبا را انداخت و گفت: «خاک بر سرتان! خدا مرگتان بدهد! ای بی‌ادب‌ها! ای فلان!» شروع کرد به فحش دادن! «چرا آقا را

احترام نکردید؟ چرا آقا را تعظیم نکردید؟» وقتی این حرف‌ها را زد، ما با خودمان گفتیم: داغ‌تر شده! این هم یک پرده دیگری از جنون است! بعد دیدیم صحبت جنون نیست. جدّاً دارد فحش می‌دهد: «چرا آقا را ندیدید؟ چرا آقا را احترام نکردید؟» یک نفر سؤال کرد :کدام آقا؟ سیّد گفت: «امام زمان7! امام زمان7! آقا این‌جا تشریف آوردند. ندیدید؟» گفتند: ما ندیدیم! او گفت: «چطور ندیدید؟ آی خاک بر سرتان! آهان! دارند می‌روند! نگاه کنید.»

همه بلند شدند. این مطالبی که می‌گویم، عین عبارت راوی است. روای گفت: وقتی بلند شدیم، دیدیم حضرت بقیةالله ارواحنافداه دارند روی این دامنه‌های کوه قدم بر می‌دارند. آن‌قدر آرام آرام می‌روند مثل کسی که در راه رفتن تفنّن می‌کند؛ ولی در عین این که آرام راه می‌روند، زمین زیر پای ایشان، دو کیلومتر سه کیلومتر رد می‌شود. کانّ پایش را از این جا که بر می‌دارد آن جا می‌گذارد، دو کیلومتر زیر پایش رد می‌شود. با دو دقیقه یا کمتر، دیدیم تمام این بدنه‌های کوه را رد کرد و از انظار غایب شد. زدیم بر سرمان: ای وای! بی‌سعادت بودیم!»

شاهد کار این جاست؛ آن سید بزرگوار گفت: «حضرت تشریف آوردند و نشستند. آقایی و بزرگی کردند. دو تا خرما به من دادند.» دستش را باز کرد. «دو تا خرما به من دادند. یکی را فرمودند خودم بخورم؛ یکی را بفرستم خراسان برای آشیخ محمدعلی بافقی.»

اسم این شخص را تاکنون بالای منبر نگفته بودم. این اولین نوبت است که می‌گویم. و من، مرحوم شیخ محمدعلی بافقی را دیده بودم که سلمان زمانش بود. مرد عجیبی بود. او آن خرمای اهدایی حضرت بقیةالله7 را که خورده بود، خدا یک بچّه‌ای به او داده بود که آن بچّه پیش من، دروس لئالی منظومه، یک مقدار منظومه، معالم و تقریرات شیخ انصاری; را می‌خواند. آن بچّه هم، سلمان زمان بود. افسوس که جوان‌مرگ شد؛ ولی خوب، باید او جوان‌مرگ بشود! او نباید در این اوضاع و احوال بماند و پلید شود.

خلاصه؛ سیّد گفته بود: «حضرت دو خرما به من دادند. یکی را گفتند خودم بخورم و یکی را هم به حاج شیخ محمدعلی بافقی بدهم.» خودش در همان جا یکی از خرماها را خورد و آن خرمای دیگر را هم به این شخص راوی داده بود که به خراسان ببرد. آورنده خرما، از رفقای من بود. این قصّه را او نقل می‌کرد و می‌گفت: آن خرما را آوردم. چه خرمای عجیبی! بوی مِشک می‌داد! آوردم و به حاج شیخ محمدعلی بافقی دادم.

پس در این واقعه، امام زمان7 آمده، نشسته و با سید صحبت کرده ولی دیگران او را ندیده‌اند. در این جا، من بیانات علمی زیادی دارم.

پیر و جوان! اجمالاً به شما عرض می‌کنم: شما صاحب دارید! امام دارید! امامتان روی همین زمین است! امامتان به شما توجّه دارد. بی‌خود نمی‌گویم! اگر خلاف این بود، روز قیامت در محضر پیغمبر9 گریبان مرا بگیرید و بگویید: چرا بی‌خود گفتی؟ من که نیامده‌ام شما را اغوا کنم. من نیامده‌ام شما را گمراه کنم. گمراه شدن شما و ناحق گفتن، چه نتیجه دنیوی برای من دارد؟ به من پول می‌دهد؟ به من آقایی می‌دهد؟ به من نان می‌دهد؟ چه نتیجه اُخروی دارد؟ پس بدانید که این سوزهای من، این سختی‌های من در حرف‌هایی که می‌زنم، یک پایه و مایه و اساس دیگری دارد. روز قیامت در مقابل پیغمبر9 گریبان مرا بگیرید؛ اگر این حرف‌هایی که می‌گویم، خلاف واقع بود، آن‌جا بگویید: شیخ! چرا تو ما را گمراه کردی؟

شما امام دارید! امام شما اگر نسبت به شما مهربان‌تر از امیرالمؤمنین7 نسبت به شیعیان زمانش نباشد، مهربانی‌اش کمتر نیست. امام شما، اگر نظر لطفش به شیعیان و رعیّتش، بیشتر از آن یازده امام: دیگر نباشد، قطعاً کمتر نیست. و من یقین دارم که امام زمان7 به شما شیعه‌ها نظر دارد؛ همین‌هایی که هستید! مگر شیعیان امام باقر7 و امام صادق7 و بقیّه ائمّه:، همه سلمان بودند؟ مگر همه شیعیان، معصوم بودند؟ مگر همه آن‌ها عادل بودند؟ آن‌ها هم مثل شما بودند! البته هم عادل و هم فاسق بین آن‌ها بوده است. هم تالی تلو عصمت داشتند، و همچنین بین آن‌ها کسانی بوده‌اند که فضولی‌هایی می‌کردند.

من نمی‌خواهم روایات آن را ذکر کنم چون گفتنش خطرناک است و الا برای شما می‌گفتم! بروید حالات شیعیان عصر ائمه: را نگاه کنید. آن‌ها مثل شما بودند و شما هم مثل آن‌ها هستید؛ بلکه به حکم روایات، از یک جهت شما بر آن‌ها ترجیح دارید. زیرا آن‌ها در زمان حضور ائمّه: بودند و گاهی با نگاهی به صورت آن‌ها دلشاد می‌شدند. امّا شما در زمان غیبت امامتان هستید. شما بچّه‌هایی هستید که پدرتان از جلوی چشمتان، مسافرت کرده است و او را نمی‌بینید. امّا آن‌ها پدرشان، بالای سرشان بود؛ از این جهت شما را بر آن‌ها مقدّم داشته‌اند.

امام زمان7 به شما نظر دارد؛ اگر نه این بود، روز قیامت گریبان من را بگیرید! امامتان روی همین زمین است. امامتان به شماها توجّه دارد؛ البتّه انتظار هم دارد که شما هم به او توجّه داشته باشید!

اهل علم! شما بیشتر توجّه کنید. این از عبارات امام زمان7 در سرداب مقدّس است. سیّدبن طاووس; گفت: سحرگاهی به سرداب رفتم. دیدم امام زمان7 تشریف دارند و مشغول دعا هستند. با خودم گفتم: گوش بدهم ببینم آقا چه می‌گوید؟ چه دعایی را می‌خواند؟ از خدا چه می خواهد؟ شنیدم چنین می‌فرمایند:

«اَللّهُمَّ اِنَّ شیعَتَنا مِنّا، خُلِقُوا مِنْ فاضِل طینَتِنا وَ عُجِنُوا بِماءِ وِلایَتِنا. اَللّهُمَّ اغْفِرْ لَهُمْ مِنَ الذُّنُوبِ ما فَعَلُوهُ اِتّکالاً عَلی حُبِّنا وَ وِلائِنا یَوْمَ الْقِیامَةِ وَ لا تُواُخِذْهُمْ بِما اَقْتَرَفُوهُ مِنَ السَّیّاتِ اِکْراماً لَنا وَ لا تُقاصَّهِمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ مُقابِلَ اَعْدائِنا، فَاِنْ خَفَّفَتْ مَوازینُهُمْ فَثَقِّلْها بِفاضِلِ حَسَناتِنا.» [9]

آی قربانت بروم! خاک پای غلامانت، توتیای چشم ما! این بابای مهربان، که این طور دست روی سر شما می‌کشد، جا دارد شما هم عجز و لابه‌ای به دربار و درگاهش کنید.

سید بن طاووس; گفت: دیدم می‌گوید: خدایا! شیعیان ما، از ما هستند. این‌ها از زیادی طینت ما آفریده شده‌اند. این‌ها با آبِ محبّت ما و ولایت ما خمیر شده‌اند. این‌ها گناه کرده‌اند؛ ولی تکیه‌شان به ماست، ولی پشت گرمی آن‌ها به ما است؛ چشم شفاعت به ما دارند.

این جا یک نکته بگویم. در شهرها، یک مقرّراتی داریم. مثلاً اگر راننده‌ای تصادف کرد و یک کسی را زیر گرفت، او را باید در محاکم قضائیه ببرند، محاکمه‌اش کنند و بعد جریمه‌اش کنند. فرض کنید دو تا راننده خلافکار، یکی راننده رئیس‌الوزراء، و دیگری، راننده فلان عطّار، دو نفر را زیر گرفته‌اند. با این که تقصیرشان مثل هم است اما آن راننده عطّار، بدنش می‌لرزد و می‌گوید: «ای وای! زندگی‌ام دیگر از بین رفت! الآن من را می‌گیرند، می‌بَرَند. قتلِ نفْس کرده‌ام. حبسم می‌کنند. زجرم می کنند. چه می‌کنند. چه می‌کنند. از بین رفتم!» اما آن راننده رئیس الوزرا تکان نمی‌خورد. چرا؟ پشت گرمی‌اش به اربابش است. با خود می‌گوید: «ارباب من وقتی که بفهمد من تصادف کرده‌ام، یک تلفنی می‌کند به اداره فلان و به اداره فلان. این را ماست مالی‌اش می‌کند، زود خلاص می‌شوم. مشکل را حل می‌کند.» چون اربابش بزرگ است. به اصطلاح ما مشهدی‌ها می‌گوید: «به گنده اربابش می‌زند.» در حقیقت پشتش به اربابش گرم است.

ما شیعه‌ها با سنّی‌ها همین تفاوت را داریم. آن‌ها اگر نافرمانی بکنند، امیدی ندارند ولی وضعیت ما متفاوت است. دقّت کنید که نمی‌گویم: «نافرمانی کنید!» ملتفت باشید. سوء استفاده نشود! ارباب ما از نافرمانی ما بدش می‌آید، منزجر هم است. دلش هم به درد می‌آید؛ اما در عین حال، اگر یک شیعه‌ای یک غلطی کرد و یک بیست و یک پنجی را خورد، این شیعه، دلش گرم است. با خود می‌گوید:

«ما ارباب داریم. ارباب ما در نزد خدا شفاعت می‌کند. امام حسین7 شفاعتمان می‌کند. فاطمه زهرا3 شفاعتمان می‌کند. امام زمان7 شفاعتمان می‌کند.» این اعتقاد به شفاعت، دل گرمی‌اش است.

حضرت بقیةالله7 هم در هنگام دعا خواندن در سرداب، همین را به خدا عرض می‌کند. می‌گوید: «خدایا! این‌ها گناهانی کرده‌اند. ولی دلشان به ما گرم است. خدا! گناهان شیعیان من را ببخش.» «اغْفِرْ لَهُمْ مِنَ الذُّنُوبِ ما فَعَلُوهُ اِتّکالاً عَلی حُبِّنا وَ وِلائِنا». سیّدبن طاوس; می‌گوید: «من تکان خوردم!»

قربان این مهر و محبّت و آقایی بروم! در سرداب مقدّس، در جایی که محل عبادتش است، آمده و در خلوت برای شیعیان وساطت می کند.

بعد از آن یک عبارت دیگری دارد که شما را تکان می‌دهد. همان طور که می‌دانید، روز قیامت که بنای حساب شد و میزان عمل در بین آمد، حسنات با سیئات مقایسه می‌شود. اگر حسنات سنگین شود، به بهشت می‌برند؛ اگر سیئات سنگین شود، به آتش دوزخ می‌برند.

سیدبن طاوس; گفت: دیدم می‌گوید: «خدایا!» مضمون این است که من می‌گویم. عین عبارت‌ها کلمه به کلمه نیست. ولی مضمون همین است: «خدایا! اگر گناهانشان را نمی‌بخشی، چون روز قیامت شود و حسنات شیعیان من سبک باشد، خدایا از حسنات من بردار، روی حسنات شیعیانم بگذار!»

خدایا! به روح مطهّر خاتم النبیین9 و به آیات قرآن مبین، امام زمان7 ما را از ما خوشحال و خوشدل بفرما. خدایا! فرج امام زمان7 ما را نزدیک گردان. به زودی آن بزرگوار را از محبس غیبت بیرون بیاور.

دیگر بس است. دعایتان بگویم. شما را به کربلا کنار قبر امام حسین7 ببرم و در آن جا خدا را بخوانم، زیرا به اجابت نزدیک‌تر است.

یک کلمه دیگر از روضه‌خوانی امام زمان7 برایتان بخوانم. نه تنها شما گریه می‌کنید، خود امام زمان7 شب و روز بر مصیبت سیّدالشهدا7 گریه می‌کند تا زمانی که ظاهر شود و اخذ بثار کند و از بنی‌امیه و بنی‌امیه صفتان و از اولادهای بنی‌امیه لعنهم‌الله، خون‌خواهی کند. تا آن وقت، امام زمان7 گریه‌اش ادامه دارد و روضه می‌خواند.

روضه‌خوان‌ها! افتخار کنید! یکی از روضه‌خوان‌های حضرت سیّدالشهدا7، امام زمانتان7 است.

می‌گوید: «یا جدّاه! وَ أَسْرَعَ فَرَسُک شَارِداً إِلَی خِیامِک قَاصِداً مُحَمْحِماً بَاکیاً.» [10]

معنا کنم. همه بلند بنالید! چشم‌هایتان را به کربلا بیندازید. روز عاشورا را یادآور شوید.

می‌گوید: یا جدّاه! اسب بی‌صاحبت، به حَرَمت قاصد شد. پیک مرگ تو شد. این حیوان هی گریه می‌کرد. هی همهمه می‌کرد. با سرعت رو به خیمه‌ها می‌رفت. خبر مرگ امام حسین7 را می‌بُرد.

زن‌ها صدای اسب را شنیدند. دقایقی بود صدای ابی عبدالله7 به گوش زن‌ها نمی‌رسید. قبل از آن امام حسین7 هر چند دقیقه یک بار، با صدای بلند فریاد می‌زد: «لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ الّا بِاللهِ». وقتی این صدا به خیمه‌ها می‌رسید، زن‌ها می‌فهمیدند هنوز آقا دارند.

ای وای! یک مدّتی گذشت و صدای امام حسین7 به خیمه‌ها نرسید. زن‌ها مضطرب و پریشان هستند. یک وقت صدای ذوالجناح را شنیدند!

زن و مرد! بلند بلند بنالید! ناله و ندبه کنید!

همه به هوای لقای امام حسین7 بیرون آمدند. همین که نگاه کردند، دیدند یال ذوالجناح غرق خون! زینش واژگون! شصت و چهار زن و بچه، همه فریاد زدند: «وا محمّداه!»

«فَلَمَّا رَأَيْنَ النِّسَاءُ جَوَادَكَ مَخْزِياً وَ نَظَرْنَ سَرْجَكَ عَلَيْهِ مَلْوِيّاً بَرَزْنَ خرجن مِنَ الْخُدُورِ نَاشِرَاتِ الشُّعُورِ عَلَى الْخُدُودِ لَاطِمَاتٍ لِلْوُجُوهِ سَافِراتٍ وَ بِالْعَوِيلِ دَاعِيَاتٍ.» [11]

از کنار خیمه‌های امام حسین7، خدا را بخوانید. یعنی خودتان را کربلا، پشت سر زن و بچه امام حسین7 ببینید. آن‌ها ناله می‌کشند: «وَبِالْعَوِيلِ داعِياتٍ». شما هم اشک بریزید و ناله کنید.

با صدای بلند و ناله و ضجّه، بحق المولانا الحسین المظلوم7 و عترته المظلومین:؛ یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله، یا الله.

[1] . بقره: 1-3

[2] . زادالمعاد، ص525 و 526 / مهج‌الدعوات و منهج‌العبادات، ص76و 77

[3] . صافّات: 123

[4] . کهف: 65

[5] . الإحتجاج على أهل اللجاج (للطبرسي)، ج2، ص458

[6] . الغيبة للنعماني، ص172 / بحارالأنوار (ط - بيروت)، ج52، ص153

[7] . در قرون اوليه اسلامى نظر به اين كه آبادان، آخرين آبادى قبل از شطالعرب در خليجفارس بوده به عنوان مَثَل مىگفتند: «ليس ورا عبادان قرية» يعني: بعد از آبادان قريهاى وجود ندارد. و اين مَثَلي است براي وقتي كه ميخواهند نهايت چيزي را بيان كنند.

[8] . اسراء: 85

[9] . بحارالأنوار، ج53، ص303؛ «خدايا، شيعيان ما از ما هستند، از زيادى گِلِ ما خلق شدهاند و به آب ولايت ما عجين گشتهاند، خدايا گناهان آنان را كه به اعتماد دوستي و ولايت ما انجام دادهاند، در روز قيامت بيامرز و به خاطر اكرام ما آنان را به گناهانشان مؤاخذه مفرما و آنان را در روز قيامت در برابر دشمنان ما مؤاخذه مكن پس اگر كفّه حسنات آنان سبك است، آن را با فزوني و بسياري اعمال ما سنگين گردان.»

[10] . بحارالأنوار، ج98، ص322

[11] . بحارالأنوار، ج98، ص322